

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

داکتر محمد قراگوزلو

۱۹ نومبر ۲۰۱۶

سرمایه داری دولتی پرانتز باز امپریالیسم!

۵. تروتسکی و دولت منحنی بوروکراتیک و مبحث فاشیسم اقتصادی

در آمد (امکان عروج فاشیسم)

عروج جریان شبه فاشیستی، راسیستی و سکسیستی ترامپ مؤید اوج استیصال سرمایه داری امپریالیستی در متن پاسخ کاپیتالیستی به بحران ساختاری عمیقی است که اشکال جدید سیاسی آن با سقوط منهن در ۱۱ سپتمبر ۲۰۰۱ و متعاقب آن حمله به افغانستان و عراق شکل بسته است. استیصالی که در ابعاد اقتصادی از شکست اقتصاد سیاسی نئولیبرال و آغاز دومین دبیرشن بزرگ اقتصادی در تاریخ سرمایه داری امریکا - ۲۰۰۸ - ریشه گرفته است. نظام اجتماعی تولید سرمایه داری امپریالیستی موفق شد از درون سرزمین های سوخته بازمانده از جنگ دوم جهانی و در چارچوب ظهور دولت دخالتگر کینزی دور جدیدی از انباشت سرمایه را رقم بزند و به طور موقت و تا سه دهه بر بحران بزرگ ۱۹۲۹ فائق آید. چنان راهکاری که در چنین برهه ای از سوی برنی سندرز با نوآوری های نظری مایکل پولانی دنبال می شد عملاً محکوم به شکست بود. سوسیال دموکراسی از هر نحله ای، چه کینزی - دکستروایتی چه راه سومی گیدنزی و چه پولانیستی - به مثابه جناح چپ بورژوازی - بدون حضور فعال جنبش اجتماعی طبقه کارگر و بدون وجود یک بلوک قدرتمند چپ حتماً از جنس سرمایه داری دولتی شوروی و سوسیالیسم دهقانی چین شانس موفقیت ندارد. علاوه بر زد و بندهای مافیائی درون حزب دموکرات، کنار گذاشتن و ناکام ماندن سندرز را در بطن دو مؤلفه پیش گفته باید جست و جو کرد. در روزگاری که جنبش های "همه با هم" و بی بهره از حزب سیاسی پیشاهنگ کارگری معطوف به خلع ید از بورژوازی و کسب قدرت سیاسی، پتانسیل اعتراضی کارگران را به شکست و یأس می کشد، در روزگاری که جنبش اشغال وال استریت و ائتلاف های نا بجای پرولتاریا و خرده بورژوازی عملاً محکوم به شکست است، در روزگاری که به جای وحدت طبقاتی و انترناسیونالیستی میان طبقه کارگر جهانی، رقابت و نژاد پرستی و راسیسم علیه کارگران مهاجر افغان و مکزیکی و انبوه کارگران مهاجر و جنگ زده لیبیائی و سوری و خاورمیانه ئی بیداد می کند، در روزگاری که از درون جنبش های مطالبه گر نان و آزادی، تباه ترین سازمان تروریستی (داعش) بیرون می زند، در روزگاری که قطب چپ و سوسیالیستی جامعه از همیشه متشتت تر و آشفته تر و ناتوان تر از سازماندهی و سازمان یابی کارگران و زحمتکشان است... به طور تبعی باید هم شاهد اعتلای قطب بربرستی و فاشیستی جامعه بود. علاوه بر این نکات مسأله به سادگی این است که تداوم سیاست های نئولیبرالیستی ریگان و تاچر از سوی امثال بیل کلینتن و

تونی بلر و پذیرش این سیاست ها از جانب کسانی همچون میتران تا پاپاندرو و زاپاترو و اولاند و به طور کلی احزاب "سوسیالیست" فرانسه و یونان و پرتگال و تمکین رادیکال ترین گرایش سیاسی چپ اروپائی (سیریزا و اسپیراس) به برنامه های تروئیکا همگی در شمار فاکت های قاطع تاریخ متأخر مبارزه طبقاتی و تحولات سیاسی معاصر است. تمام این فاکت ها به وضوح ثابت می کند که خلاف ساز و کارهای اجتماعی بعد از جنگ دوم جهانی، عروج لیبرالیسم لیبرتر و شیفت بحران سرمایه داری از منطق شکست خورده بازار آزاد به اردوگاه دولت رفاه در مجموع ستراتیژیهای متکی به خط سوم، شکست خورده است. این مؤلفه را عمداً خاطر نشان شدم تا به سوسیال دموکرات های وطنی یادآور شوم؛ آن که جنبش وال استریت بود در نهایت به جریان فاشیستی ترامپ منجر شد، آن که جنبش سیریزا بود در نخستین زور آزمائی مغلوب نئولیبرالیسم و تداوم سیاست ریاضت اقتصادی شد؛ حالا از درون ترجیح روحانی بر نمایندگان جبهه پایداری کدام گرایش بیرون خواهد زد؛ نکته پیداست! جامعه شناسان و اقتصاد خوانده های پاچه ورمالیده ای که چهار سال پیش با دوقطبی کردن انتخابات ایران و سنگر گرفتن پشت تر مهمل "اگر می خواهید ایران سوریه نشود به روحانی رأی بدهید" دست کمی از جنایتکاران جنگی ندارند! ایشان از هم اکنون کاسه گدائی به دست گرفته و با ترساندن مردم از امکان عروج ورژن ایرانی ترامپ؛ خزعبلات چهار سال پیش خود را با همان ادبیات منسوخ بلغور می کنند!

مستقل از این که ترامپ تا کجا بتواند برنامه های جناح سنتر حزب دموکرات را به سوی منتها علیه راست سیاست های هیأت حاکمه آمریکا بغلتاند این نکته را باید به تکرار تأکید کرد که ترامپ نماینده گرایش به سوی تغییر نیز است. در عصر ما و در دوران تباهی و گنبدگی سرمایه داری امپریالیستی چنین تغییری فقط در پارادایم "سوسیالیسم یا بربریت" تجسم تواند یافت! و بدین سان است که گرایش رادیکال به سمت راست لاجرم با فاشیسم تداومی می شود. و بدین سان است که می توان از دوران ما به عنوان پایان عصر رفرم از بالا نیز یاد کرد و از ضرورت انقلاب دفاع کرد!

با وجود فزونی اندک آرای عمومی کلینتن و تمایل وی نسبت به تداوم سیاست های اوباما و به رغم توفیق نسبی این گرایش در کاهش چهار درصدی نرخ بیکاری و پیشبرد امر بیمه های اجتماعی واقعیت این است که کارگران – به خصوص طبقه کارگر سفید متمایل به تی پارتی – و متحدان خرده بورژوازی آنان از وضع موجود ناراضی هستند. مشابه چنین اوضاعی را می توان در گرایش کارگران فرانسوی به حزب فران ناسیونال فرانسه مشاهده کرد و به تفسیر چپستی استقبال لوپن از پیروزی ترامپ پرداخت. بی هوده نیست که مانوئل والس نسبت به نتایج انتخابات آتی فرانسه ابراز نگرانی کرده و در خصوص امکان عروج فاشیسم فران ناسیونال هشدار داده است. غافل از این که سیاست های راست و در عین حال متزلزل حزب حاکم سوسیالیست در تقویت جریان لوپن بی تأثیر نبوده است. وقتی که "سوسیالیست" ها به استخدام تقویت و تحکیم پایه های نئولیبرالیسم در می آیند، راست فاشیستی با هوشمندی سوار مطالبات ناسیونالیستی کارگران می شود، شعارهای چپ را مصادره می کند و در بازی پوسیده دموکراسی قدرت سیاسی را قبضه می کند.

قیاس میان بسترهای عروج ترامپ با دوران وایمار و ظهور فاشیسم و هیتلر کمی مع الفارق است. قصد نگارنده البته تفسیر دلایل قدرت گیری پدیده ترامپ – مایکل پنس و بازگشت هارترین جناح نئوکنسرواتیست ها (امثال جولیان و بولتون و گینگریچ) به هیأت حاکمه آمریکا نیست. مضاف به این که با وجود رجزخوانی های پیشانتخاباتی ترامپ سخت دور می دانم که تغییر فوق العاده عجیبی در سیاست گذاری سرمایه داری امپریالیستی آمریکا به وجود آید. با افول امپریالیسم آمریکا – چنان که ابعاد سیاسی اقتصادی آن را در کتاب "بحران" ترسیم کرده ام- و عروج مجدد امپریالیسم روسیه در کنار رشد اقتصادی چین صف بندی های جدیدی در حوزه روابط بین الملل و تقسیم امپریالیستی

جهان رقم خورده است که بازگشت به دوران قدر قدرتی ریگان را غیر ممکن می کند. شعار توخالی و هیستریک Make America Great Again در آینده ای نزدیک و در بطن تناقض های شکننده سرمایه داری بحران زده امریکا فراموش خواهد شد. سیاست خارجی تا کنون اعلام شده ترامپ نماد بارز چنین تناقضی است. از یک سو سودای اتحاد با روسیه پوتین در سر می پروراند و در فضای مهیب جنگ امپریالیستی سوریه از ابقای بشار اسد و اولویت انهدام داعش سخن می گوید و از سوی دیگر به نزاع با متحد اصلی روسیه و سوریه (ج ۱ ایران) بر می خیزد و ابتداء برجام را می درد و سپس یک گام عقب می نشیند و مدعی اصلاح و بازبینی و مذاکره مجدد می شود.

باری اساس این سلسله مقالات به دنبال اوج گیری جنگ امپریالیستی در سوریه نضج گرفت. درک سطحی جریان چپ ملی اسلامی از امپریالیسم یک بار دیگر و این بار در تبیین صف بندی قدرت های امپریالیستی حاضر در جنگ سوریه نمایان شد. آن جا که دخالت نظامی روسیه در سوریه به منظور ابقای بشار اسد - و در واقع حفظ منافع امپریالیستی - را سیاستی مترقی ارزیابی کرد و تا جایی پیش رفت که از بیخ و بن منکر ماهیت امپریالیستی چنین دخالتی شد و برای توجیه چنین سیاستی به تطهیر جریان پوتین - مدودف پرداخت و البته هرگز نگفت که اگر ساختار اقتصادی سیاسی دولت روسیه امپریالیستی نیست، پس چه تحفه ای است؟ از سوی دیگر این جریان بدون آن که کم ترین شناختی از ساز و کارهای سیاسی حاکم بر جنبش های اجتماعی در چهار پارچه کردستان داشته باشد به تفسیری یک سره احساسی و هیجان انگیز و کودکانه از پیروزی های مردم کوبانی دست یازید، جریان دمیرتاش (ه د پ) را تا حد یک گرایش سوسیالیستی ارتقاء داد و از "روژاوانی" شدن سوریه به عنوان تنها آلترناتیو در جنگ سوریه تا حد رو کم کنی از امثال نگارنده یاد کرد. زمانی که رهبران روژاوا فراتر از اقدامات تاکتیکی عملاً در کنار امریکا ایستادند، بی آن که به روی مبارک بیاورد "آلترناتیو روژاوا" را زیر قالی کرد و سیاست را تا حد پند و اندرز اخلاقی دادن به دیپلمات های کارکننده ای همچون صالح مسلم تقلیل داد و خطرات اتحاد با "امریکای جهانخوار" را برای ایشان باز شمرد! حالا اما نزدیکی ترامپ به پوتین و حمایت مستقیم از اسد چپ جنگ سردی را به یک مخمصه جدید کشیده است. محافلی که تمام تخم مرغ های خود را در سبد روسیه حاضر درجنگ اکراین و سوریه سرمایه گذاری کرده بودند و منتظر طلوع "سوسیالیسم" از شبه جزیره کریمه و دمشق بودند حالا با پیوستن امریکای ترامپ به این اردوگاه هاج و واج به انتظار نشستند تا شاید بزند و رئیس جمهور "امپریالیزم جهانی به سرکردگی امریکا" از خر شیطان پیاده شود و مانند سلف خود (اوباما) و رقیب انتخاباتی اش کلینتن قصد خون اسد کند و به جای اتحاد و ائتلاف با "فدراسیون سوسیالیستی" همچون آباء و اجداد خود جنگ سرد را ادامه دهد. این نکته را هم اضافه کنم که خلاف برخی به خود گرفتن ها و خود شیفتگی ها روی سخن و مخاطب این سلسله مقالات به هیچ وجه جریان چپ ملی اسلامی و پرو اردوگاهی نیست! تذکر این چند نکته گیرم به شکل آشفته لازم بود. و این را هم بگویم و بگذرم با توجه به این که ترم سیاسی اقتصادی فاشیسم جا و بی جا از سوی چپ و راست به کار بسته می شود، ترجیح دادم این سلسله مقالات را با تبیین مقوله فاشیسم اقتصادی پی گیرم....

ادامه دهیم!

تروتسکی چهره برجسته حزب سوسیال دموکراتیک روسیه، شخصیت شاخص انقلاب ۱۹۰۵ و از رهبران برجسته انقلاب اکتوبر ۱۹۱۷ بود که بعد از پیروزی سیاسی انقلاب مسؤولیت های سنگینی از جمله کمیسر خلق در امور خارجه (۱۹۱۸) و کمیسر خلق در امور نظامی و نیروی دریائی (۲۰-۱۹۱۸) را به دوش کشید. تروتسکی ضمن نزدیکی به لنین از تنورسین های کم مانند انقلاب اکتوبر به شمار می رفت که بعد از مرگ لنین و متعاقب یک دوره کوتاه هدایت

جنبش‌های مخالف خیانت دیوان سالاری شوروی در سال ۱۹۲۹ به دستور ستالین از شوروی اخراج و تبعید شد. یکی از مبانی اصلی اندیشه تروتسکی نظریه توسعه ناموزون و مرکب و آموزه های متکی به انقلاب مداوم است. بنا به فشرده این نظریه در کشور عقب‌مانده ای همچون روسیه، پرولتاریا ناگزیر وظیفه بورژوازی را برای دوره گذار به عهده می‌گیرد. در این فرایند طبقات فرودست عرصه های پیشاسرمایه داری را به شیوه ای انقلابی رشد می‌دهند و رهبری می‌کنند. در نتیجه این روند بقایای جامعه فئودالی جمع و بسترهای تکمیل حلقه های انقلاب سوسیالیستی مساعد می‌شود. اصطلاح «انقلاب مداوم» به تاسی از «خطابه شورای عمومی به اتحادیه کمونیست‌ها» در سال ۱۸۵۰ به نقل از مارکس و انگلس وارد ادبیات سیاسی اقتصادی انقلاب اکتوبر شد. تئوری انقلاب مداوم تروتسکی که در اپریل ۱۹۱۷ مورد توافق لنین قرار گرفت، بر این فراشد تأکید می‌کرد که پس از انقلاب ضد فئودالی ضرورتی برای حاکمیت مرکب بورژوازی (انقلاب دموکراتیک با ترکیب طبقه کارگر و خرده بورژوازی) وجود ندارد. در مقابل این موضع تروتسکی، منشویک‌ها به رهبری پلخانف صف بسته بودند.

اختلاف میان تروتسکی و ستالین از جایی شکل بست که ستالین آموزه «سوسیالیسم در یک کشور» را طرح کرد. تروتسکی هشدار داد که این آموزه به ماجرائی فاجعه بار در درون (اشتراکی کردن زود هنگام کشاورزی) و تبدیل «بین‌الملل کمونیستی» به ابزار محض سیاست خارجی غیر انقلابی شوروی منجر خواهد شد. گرچه روسیه شوروی باید صنعت را توسعه می‌داد و به طور کلی جامعه را مدرن می‌ساخت، اما اهداف چنین برنامه هائی را نباید با آرمان سوسیالیسم یکسان دانست. سوسیالیسم را نباید صرفاً صنعتی شدن به اضافه سطح زندگی بهبود یافته شمرد، بل که باید جامعه ای دانست در متن لغو کار کالائی، باروری کار برتر و بر پایه این بارآوری، سطح زندگی برتر از جامعه سرمایه داری در پیشرفته ترین مرحله آن. این امر مستلزم آن است که پرولتاریا قدرت را در قله های فرماندهی اقتصاد جهانی به تصرف خود درآورد. تروتسکی نظم اجتماعی روسیه را در دوران حاکمیت ستالین صرفاً مرحله ای «گذرنده» میان سرمایه داری و سوسیالیسم می‌شمرد که مقدر است یا به سوی سوسیالیسم پیش برود (که در آن صورت انقلاب‌هائی را در کشورهای سرمایه داری پیشرفته به اضافه انقلاب سیاسی تکمیلی را در روسیه لازم می‌آورد) یا به نظام اجتماعی سرمایه داری باز می‌گردد. به نظر تروتسکی دیوان سالاری حاکم «طبقه جدیدی» به شمار نمی‌رفت، بل که زایده ای انگلی بود. جامعه شوروی نه «سرمایه‌داری دولتی» بل که «دولت کارگری تباهی زده» بود که با این همه در آن پاره ای دست آوردهای بنیادی انقلاب اکتوبر باقی مانده بود. به نحوی که در صورت وقوع جنگ انقلابیان در همه جا باید از اتحاد جماهیر شوروی دفاع کنند.

(برایان پیرسن، به نقل از تام باتامور و دیگران، ۲۲۴: ۱۳۸۸)

با وجودی که تروتسکی محور اصلی نقد خود به دولت ستالین را بر پایه «اشتراک گرائی منحن بوروکراتیک» گذاشته بود اما واقعیت این است که تروتسکی به استناد مباحث نظری و تجزیه و تحلیل آمار اقتصادی به وضوح نشان داده است که کل امکانات و پایه‌های اصلی اقتصاد در زمان ستالین تحت سیطره و کنترل دولت بوده است:

«مطبوعات شوروی با نوعی رضایت خاطر گزارش می‌دهند که چه طور یک پسر بچه وقتی در باغ وحش مسکو از کسی می‌پرسد «آن فیل مال کیست؟» و پاسخ می‌شوند که «مال دولت است» بلافاصله می‌گویند: «پس یک کمی از آن هم مال من است.»»

(تروتسکی، انقلابی که به آن خیانت شد، ص: ۲۴۳)

پس از این مثال تروتسکی فیل فرضی باغ وحش مسکو را میان افراد و طبقات موجود در جامعه شوروی زمان ستالین به اشتراک می‌گذارد و نتیجه می‌گیرد که عاج گران بهایش به نخبگان می‌رسد، ران و کفلش را عده معدود دیگری می

برند و اکثریت باقی مانده مجبور می شوند با سُم و دل و روده فیل کنار بیایند. یک جامعه تمام عیار طبقاتی! به نظر تروتسکی پسر بچه ها که سهم شان غصب شده به سختی ممکن است مالکیت دولتی را با مالکیت خویش یکسان بشمرند. اشخاص فرودست و بی خانمان تنها آن چه را که از دولت می‌دزدند مال خود می‌دانند و آن «سوسیالیست» کوچک در باغ وحش مسکو احتمالاً فرزند صاحب منصبی برجسته بوده است که با فرمول (دولت - منم) خو گرفته است.

در همین بخش تروتسکی موضوع مالکیت اشتراکی را از منظره ای بازتر از دریچه بوروکراتیزه شدن جامعه و به یک مفهوم از منظر طبقاتی شدن جامعه تحت سلطه دولت ستالین به نقد می‌کشد و برای تصریح منظور خود یک کشتی را به میان می‌گذارد که گفته شده مالکیت آن اشتراکی است اما مسافران مثل گذشته (جامعه طبقاتی) به درجه یک و دو و سه تقسیم شده اند. به تعبیر تروتسکی برای مسافران درجه سوم اهمیت اختلافی که در شرایط زندگی آنان وجود دارد به غایت بیشتر از تعبیر حقوقی به وجود آمده در نوع مالکیت کشتی است. در این حال مسافران درجه یک که با سیگار و قهوه خود مشغول اند از اهمیت مالکیت اشتراکی دفاع خواهند کرد و به رفاه کابین اهمیتی نخواهند داد. تروتسکی در پی طرح این مناقشات تمثیلی از احتمال وقوع تخاصماتی سخن می‌گوید که مالکیت اشتراکی بی ثبات را منفجر خواهد کرد:

«البته» نظریه پردازان «بی‌مایه می‌توانند به خود تسلی خاطر بدهند که توزیع ثروت نسبت به تولید آن اهمیتی ثانوی دارد، اما دیالکتیک فعل و انفعالات متقابل در این جا نیز با کمال قدرت مطرح می‌شود. آن چه در درازمدت سرنوشت و مسائل تولید دولتی شده را تعیین خواهد کرد، چگونگی تحولی است که در تفاوت‌های موجود در شرایط زندگی‌های شخصی پدید خواهد آمد.» (تروتسکی، ۲۴۳: ۱۳۸۳)

به این ترتیب واضح است که تروتسکی مبنای نقد خود به جامعه شوروی تحت حاکمیت ستالین را بر پایه «اشتراک‌گرایی منحن بوروکراتیک» می‌گذارد و به پدیده سرمایه داری دولتی هم از این موضع می‌نگرد. به این مفهوم تروتسکی عبارت «سرمایه‌داری دولتی» را در ترمینولوژی مناسبات بورژوائی تبیین می‌کند و آن را واژه ای آشنا برای رها شدن از شر پدیده‌های ناشناسی می‌داند که سعی در پوشش «معمای شوروی» دارد و البته به زعم تروتسکی هیچ کسی معنای دقیق آن را نمی‌داند. تروتسکی به وضوح نظر خود را درخصوص بی‌پایگی ساختارهای اقتصادی سرمایه داری دولتی توضیح داده است. اهمیت نظریه تروتسکی نه به اعتبار بنیان‌های منسجم تئوریک آن، بل که بدین سبب است که او علاوه بر آشنائی دقیق با مناسبات و چارچوب‌های اقتصادی حاکم بر جامعه شوروی دوران ستالین، نظام‌های فاشیستی مبتنی بر دولت‌های اقتصادی هیتلر و موسولینی را نیز دیده و مدنظر قرار داده بود. یکی از برتری‌های تفسیر تروتسکی نسبت به تحلیل‌های بوخارین درباره سرمایه داری دولتی - مستقل از این که در تباین با هم قرار گرفته اند - در همین وجه تاریخی نهفته است. تروتسکی در فصل «روابط اجتماعی در اتحاد شوروی» از کتاب «انقلابی که به آن خیانت شد» - و همین عنوان نشانگر غلبه مواضع سیاسی و اخلاقی تروتسکی بر دریافت‌های اقتصادی او از جامعه شوروی است - سرمایه‌داری دولتی را هدف گرفت و چنین نوشت:

«عبارت «سرمایه داری دولتی» نخستین بار به منظور نام‌گذاری بر تمام آن پدیده‌هایی به کار رفت که با تصدی یافتن مستقیم یک دولت بورژوائی بر وسائل حمل و نقل یا واحدهای صنعتی ظاهر می‌شوند. ضرورت چنین اقدامی نشانه آن است که نیروهای تولیدی از چارچوب سرمایه داری بیرون زده و عملاً تا حدودی باعث شده‌اند که سرمایه داری خود را نفی کند. اما سیستم پوسیده همراه با عناصری که خودش را نفی می‌کند کماکان و مانند سابق به شکل یک سیستم سرمایه داری باقی می‌ماند. البته ممکن است از موضع نظری موقعیتی را متصور شد که در آن بورژوازی به طور کل

برای خود یک شرکت سهامی درست کرده و از طریق دولتش سراسر اقتصاد ملی را اداره می کند. قوانین چنین رژیمی ابدأ اسرارآمیز خواهد بود. همه می دانند که یک سرمایه دار منفرد آن چه را که به عنوان سود دریافت می کند صرفاً ارزش اضافی مستقیماً تولید شده توسط کارگران واحد خودش نیست، بل که متناسب با مقدار سرمایه ای که دارد سهمی از مجموعه ارزش اضافی ایجاد شده در سراسر کشور را به انحصار خود درمی آورد. تحت یک سیستم کامل «سرمایه داری دولتی» این قانون مربوط به تساوی نرخ سود، نه از راه های پر پیچ و خم رقابت بین سرمایه های مختلف، بل که مستقیماً از طریق حسابداری دولت به موقع اجراء درمی آید. لیکن چنین رژیمی هرگز وجود نداشته است و به دلیل تضادهای عمیق بین صاحبان ثروت هرگز هم به وجود نخواهد آمد. مضاف به این که دولت به منزله مخزن عمومی مالکیت سرمایه داری، هدفی سخت و سوسه انگیز برای انقلاب اجتماعی خواهد بود.» (تروتسکی، ۲۴۹-۲۵۰: ۱۳۸۳)

این که چرا تروتسکی انباشت و تجمیع سرمایه توسط دولت های رفاه یا سوسیال دموکراسی های بورژوائی برآمده از برتون وودز + جنگ جهانی دوم + تئوری پردازی های کینز - دکستروایت و به طور کلی چپ بورژوائی را سرمایه - داری دولتی نمی داند، این که چرا تروتسکی مصادره دولتی بخشی از ارزش اضافه به وجود آمده و تزریق بخش دیگری از همین ارزش اضافی به خدمات اجتماعی و رفاهی را سرمایه داری کنترل شده دولتی نمی داند، این که چرا تروتسکی نظام های اقتصادی مبتنی بر برنامه ریزی متمرکز و هیرارشیک حاکم بر بازار را سرمایه داری دولتی نمی داند، این که چرا تروتسکی دولت اقتصادی مداخله گر در بازار را سرمایه داری دولتی نمی داند، این که چرا تروتسکی با وجود مشاهده عینی و وجود کنکرت قانون ارزش، جامعه شوروی دهه سی به بعد را سرمایه داری دولتی نمی داند و این که چرا تروتسکی خرید و فروش نیروی کار و رواج کارمزدی و به انحصار دولت درآمد کل سرمایه های موجود جامعه - از جمله ابزار تولید - را سرمایه داری دولتی نمی داند و مانند این ها... البته در توضیحات او چندان روشن نیست. یک بخش از ابهام تروتسکی به این موضوع مهم باز می گردد که او نیز مانند مارکس و انگلس و لنین هیچ شناختی از مکانیسم دولت رفاه نداشته است. تروتسکی -خلاف وارثان خود از جمله کلیف و مندل و کالینیکوس و ایگلتون و... - نمی دانست که سوسیال دموکراسی در مقام جناح چپ بورژوازی از طریق رفرم می تواند در چارچوب یک دولت سرمایه داری نسبتاً متعادل و تا حدودی باثبات، سهمی از مازاد را هزینه تعادل نسبی سرمایه کند. با این حال تمرکز تروتسکی بر ماهیت بورژوائی نظام اقتصادی دولت های فاشیستی، تحلیل او را - دست کم به لحاظ تاریخی - از نظریه پردازی های لنین و بوخارین جلوتر می برد. اصولاً یکی از مختصات متفاوت تحلیل های تروتسکی با لنین در ارزیابی اقتصاد سیاسی دولت های فاشیستی شکل بسته است. پدیده ای که لنین هرگز شاهد آن نبود و بوخارین نیز فرصت ارزیابی آن ها را به دست نیاورد. تروتسکی در این خصوص نوشت:

«در دوران جنگ و مخصوصاً در دوران آزمایش های اقتصاد فاشیستی، عبارت «سرمایه داری دولتی» در اکثر موارد به معنای سیستم دخالت و تنظیم توسط دولت مفهوم شده است. فرانسوی ها برای این منظور واژه به مراتب مناسب تر دولت مداری را به کار می برند. سرمایه داری دولتی و «دولت مداری» بدون شک نقاط مشترکی دارند. اما اگر این ها به صورت دو سیستم در نظر گرفته شوند در آن صورت بیشتر با یک دیگر متضادند تا مترادف. سرمایه داری دولتی به معنای جایگزین کردن مالکیت خصوصی توسط مالکیت دولتی است و به همین دلیل خصلت آن جزئی و ناقص باقی می ماند. در حالی که دولت مداری - موسولینی در ایتالیا، هیتلر در المان، روزولت در امریکا و لئون بلوم در فرانسه - به معنای دخالتی است که دولت بر مبنای مالکیت خصوصی می کند و قصدش حفظ این مالکیت است.» (پیشین، ص: ۲۵۰)

اشاره تروتسکی به مناسبات اقتصادی و شیوه تولید اجتماعی در دولت های پیش گفته درست است. در تمام این نظامها بازار، سرمایه داران بخش های خصوصی، بانکها و نهادهای مالی درست مانند یک نظام اقتصاد کلاسیک سرمایه داری فعالیت و رقابت می کردند. تنها تفاوتی که این نظام های اقتصادی – که به دولت مداخله گر یا دولت اقتصادی نیز مشهور شدند – با نظام های اقتصادی بازار آزاد داشتند و دارند در این بود که دولت به منظور جلوگیری از رقابت سرمایه داران و ممانعت از هرج و مرج بازار، کنترل مناسبات سرمایه مالی و تنظیم روابط اجتماعی تولید بر مبنای نوعی از عرضه و تقاضا مبتنی بر حفظ سود سرمایه وارد عمل می شد و به جای دست نامرئی آدام اسمیت کار می کرد. مالکیت خصوصی بر ابزار تولید کماکان در اختیار سرمایه داران بود – و هست – و دولت تنها نقش ناظر را دارد. یکی دیگر از تفاوت های دولت مداخله گر اقتصادی با دولت های کلاسیک لیبرال مدافع بازار آزاد، جلوگیری از بی کارکردن کارگران و تزریق سرمایه به مؤسسات برای ایجاد اشتغال و ممانعت از ارزان سازی نیروی کار بوده است. همه این موارد به عنوان یک گام به پیش و اصلاح نظام های بازار آزاد تا حدودی به سود اقشار میانی و بخش-هائی از طبقه کارگر عمل کرده است. اما مسأله مورد تمرکز تروتسکی در تبیین ساختار اقتصادی سرمایه داری دولتی، موضوع مالکیت خصوصی یا دولتی است. این نکته که تروتسکی چه قدر به مباحث انتقادی مارکس در “فقر فلسفه” دقیق شده است، به درستی دانسته نیست، اما تأکید مبرم او بر محور مالکیت خصوصی به عنوان ساختار اصلی شکل دهنده سرمایه داری تداعی گر تحلیل پرودون در “فلسفه فقر” است. تروتسکی نوشت:

«برنامه حکومت هر چه که باشد، دولت مداری ناگزیر منجر به این خواهد شد که بار زیان های سیستم رو به زوال از شانه قدرت‌مندان به شانه زحمت کشان منتقل شود. دولت مداری تنها تا آن حدی صاحب مال کوچک را از ویرانی کامل “نجات” می دهد که وجود او برای حفظ مالکیت بزرگ ضروری است. اقدامات برنامه ریزی شده دولت مداری از نیازهای مربوط به توسعه نیروهای تولیدی ناشی نمی شود، بل که از علاقه به حفظ مالکیت خصوصی به قیمت مهار و استثمار نیروهای تولیدی طغیان کرده علیه مالکیت خصوصی سرچشمه می‌گیرد. دولت مداری یعنی متوقف ساختن توسعه تکنیک حمایت از واحدهای به درد نخور و ابقای قشر انگل وار اجتماع. خلاصه کلام این که دولت مداری خصلتی کاملاً ارتجاعی دارد. این سخنان موسولینی را که در ۲۶ مه ۱۹۳۴ گفت “سه چهارم اقتصاد صنعتی و کشاورزی ایتالیا در دست دولت است” نباید عیناً پذیرفت. دولت فاشیستی واحدهای اقتصادی را در تصاحب خود ندارد، بل که فقط نقش واسطه ای بین این واحدها و صاحبان شان را ایفا می کند. این دو با هم یکسان نیستند. نشریه “پاپولو دو ایتالیا” در این باره می نویسد “دولت مشارکتی، اقتصاد را هدایت و جمع و جور می کند، اما آن را اداره نمی کند. این امر توأم با انحصار تولید، چیزی جز کلکتویسم نیست.” (۱۱/ جون ۱۹۳۶)

برخورد بوروکراسی فاشیستی نسبت به دهقانان و خرده مالکان به طور کلی شبیه برخورد آقا و اربابی خوفناک است و نسبت به سرمایه‌داران متنفذ شبیه برخورد یک مباشر کل.

فروچی (مارکسیست ایتالیائی) بدرست می‌نویسد “دولت مشارکتی چیزی جز فروشنده سرمایه انحصاری نیست... موسولینی تمام خطرات اقتصادی را برای دولت می خرد و در عین حال سود به دست آمده از استثمار را برای صاحبان سرمایه می‌گذارد.” هیتلر نیز در این رابطه قدم در جای پای موسولینی می گذارد. عاملی که محدودیت های اصل برنامه ریزی و همچنین محتوای واقعی آن را تعیین می‌کند، وابستگی طبقاتی دولت فاشیستی است. مسأله بر سر افزوده شدن قدرت انسان بر طبیعت به خاطر منافع کل جامعه نیست. مسأله این است که جامعه باید به خاطر منافع اقلیتی محدود استثمار شود. موسولینی رجز می خواند که “اگر من میلم بکشد تا در ایتالیا سرمایه داری دولتی و یا سوسیالیسم دولتی برقرار کنم – که در واقع چنین اتفاقی نیفتاده – در آن صورت امروز کلیه شرایط عینی لازم و کافی برای این

کار در اختیار من هست. ” کلیه شرایط به جز یک شرط: مصادره طبقه سرمایه داران. برای تحقق یافتن این شرط لازم خواهد بود که فاشیسم سنگرش را با سنگرهای مقابل عوض کند که به نقل از اطمینان بخشی شتاب زده موسولینی باید گفت: “در واقع چنین اتفاقی نیفتاده” و البته هرگز نخواهد افتاد. مصادره کردن سرمایه داران مستلزم نیروهای دیگر، کادرهای دیگر و رهبرانی دیگر است.

تمرکز یافتن وسائل تولید در دست دولت نخستین بار در تاریخ توسط پرولتاریا و با شیوه انقلاب اجتماعی عملی گردید. نه توسط سرمایه داران و با شیوه تبدیل دولت بهتر است. این تحلیل کوتاه کافی ست تا نشان دهد که تا چه حد کوشش هائی که برای یکسان شمردن دولت مداری سرمایه و سیستم شوروی به عمل می آید بی‌هوده و مزخرف است. آن اولی ارتجاعی است و این دومی مترقی. « (پیشین، صص: ۲۵۱-۲۵۲)

جالب این که تروتسکی این مباحث را در کتاب “انقلابی که به آن خیانت شد” مطرح کرده است. با اکید بر این که ستالین به انقلاب اکتوبر و آرمان‌های بلشویکی خیانت ورزیده اما در عین حال دولت و حاکمیتش مترقی بوده است. مضاف به این که تروتسکی – چنان که به نقل از خود او نیز گفته شد – اساساً اصطلاح “سرمایه‌داری دولتی” را قبول نداشت. با این همه – در همین کتاب – تروتسکی از در اختیار گرفتن غالب ثروت‌های موجود جامعه توسط دولت ستالین آمارهای قابل توجهی ارائه داده است. نقد تروتسکی به دولت ستالین به سبب کنترل دولت بر وسائل تولید اجتماعی نبود. تروتسکی ریشه‌های طبقاتی دولت ستالین را نه در بورژوازی احیا شده روسیه بل که کماکان در طبقه کارگر می دید و دولت را به دلیل بوروکراتیزه شدن حزب کمونیست و فساد ناشی از انحطاط بوروکراتیک و نفوذ نخبگان بهره مند به باد حمله می گرفت و امکان عروج دولت کارگری از درون همان مناسبات تباه بوروکراتیک را عینی می دانست.

تروتسکی رژیم و دولت و روابط اجتماعی حاکم بر شوروی طی حاکمیت ستالین را نه سوسیالیستی و نه سرمایه داری دولتی، بل که پدیده‌ای شبیه رژیمی انتقالی و بینابینی ارزیابی می کرد. این وسط بینی، جامعه شوروی را – از نظر تروتسکی – در حد فاصل رها کردن مقوله‌های اجتماعی کاملی نظیر سرمایه داری و سوسیالیسم جا داده بود. با این حال تروتسکی هنوز این تبیین را بسنده نمی دانست:

«چنین تعریفی علاوه بر آن که به خودی خود کافی نیست می تواند این عقیه غلط را به دست دهد که از رژیم کنونی شوروی تنها انتقال یافتن به سوسیالیسم ممکن است. حال آن که در واقعیت امر رجعت به سرمایه داری نیز کاملاً امکان پذیر است. بنابراین تعریف کامل تر از رژیم شوروی الزاماً بغرنج و ثقیل خواهد بود. اتحاد شوروی جامعه متناقض در نیمه راه بین سرمایه داری و سوسیالیسم است. جامعه‌ای که در آن:

الف. نیروهای تولیدی هنوز خیلی ضعیف تر از آن هستند که به مالکیت دولتی خصلت سوسیالیستی بدهند.

ب. تمایل به انباشت اولیه که ناشی از وجود نیاز است، از منافذ بی‌شمار اقتصاد با برنامه بیرون می زند.

پ. شیوه‌های توزیع که خصلت بورژوائی خود را حفظ کرده اند، پایه‌های تفکیک جدید جامعه را تشکیل می دهند.

ت. رشد اقتصادی ضمن آن که به کندی وضع زحمت‌کشان را بهبود می‌بخشد، تشکیل سریع قشر صاحب امتیاز را هم تسهیل می کند.

ث. یک بوروکراسی با بهره‌برداری از تخصصات اجتماعی، خود را به قشری عنان گسیخته تبدیل کرده که با سوسیالیسم بیگانه است.

ج. انقلاب اجتماعی که حزب حاکم به آن خیانت کرده هنوز در روابط مالکیت و در آگاهی توده‌های زحمت‌کش حضور دارد.

چ. تکامل بعدی تناقضاتی که روی هم انباشته می شوند، ممکن است یا به سوسیالیسم منجر شود و یا به سرمایه داری عقب گرد کند.

ح. در جهت بازگشت به سرمایه داری ضد انقلاب باید مقاومت کارگران را در هم بکوبد.

خ. در جهت پیشروی به سوسیالیسم کارگران مجبور به سرنگون ساختن بوروکراسی خواهند بود.» (پیشین، صص: ۲۵۸-۲۵۹)

ناگفته پیداست تصاویری که تروتسکی از جامعه شوروی دوران ستالین ترسیم می کند از پشتوانه نظری و پشتیبانی عملی در سوسیالیسم مارکسی بی بهره است. مضاف به این که ساختار انقلاب اکتوبر و بافت طبقاتی جامعه روسیه و باقی ماندن بخش های غالبی از مناسبات تولیدی پیشاسرمایه داری و نقش بی چون و چرای حزب سیاسی متکی به کارگران غیر صنعتی (به عنوان شاکله اصلی نیروی کار) به طور کلی جامعه شوروی را در وضع خاصی قرار داده بود که با وجود پیروزی سیاسی نخستین انقلاب سوسیالیستی تاریخ، باز هم برای پیشروی اقتصادی و انتقال طبقاتی به سوی سوسیالیسم با دشواری های سختی مواجه بود. سیاست نوین اقتصادی مشهور به «نپ» (New Economic Policy) لاجرم به همین دلایل از سوی لنین و بلشویک ها در دستور کار قرار گرفت.

ادامه دارد هنوز....

محمد قراگوزلو. رشت. ۲۷ آبان [عقرب] ۱۳۹۵